

تردید شهریاران

روایت فردوسی از حوادثی که در اواخر دوره‌ی ساسانیان پدید آمد

تقدیم به خلق جدید که ریشه در ژرفا دارد

این را برای کتاب [بودن دشوار آدمی](#) نوشته بودم و در آن کتاب منتشر شده است، بعداً به همت سارای عزیز از نو حروفچینی شد و با ویراستاری جدید آماده‌ی نشر در این سایت گردید روایت فردوسی از حوادثی که در اواخر دوره‌ی ساسانیان پدید آمد، تنها نقل حوادث تاریخی نیست، بلکه رویکردی روانشناسانه به خواست قدرت و کشمکش‌های روانی در میان فرمانروایان این دوره هم هست. همچنین اشاره به جدال بین دو آیین زرتشتی و مسیحیت در روزگار خسرو پرویز، بر این تردیدها افزود. فردوسی در این روایات به ویژه خسرو پرویز را به عنوان شهریاری فرومانده در تردیدهای خویش، معرفی می‌کند. این روایات آکنده از عبرت است که این شهریاران چگونه ایران را به سوی ویرانی سوق دادند.

آخرین ویرایش شهریور ۱۳۹۴ / مشهد

فهرست:

Contents

_Toc۲۰۴۵۵۰۱۹۱

۳.....	فصل اول: ساسانیان و مسیحیت رومی
۳.....	انگیزه‌ی نگارش
۴.....	زمینه‌های ظهور مسیحیت
۹.....	طرح مسیحیت رومی در شاهنامه
۱۳.....	فصل دوم: کشاکش و تردید و فروپاشی
۱۳.....	تردید شهریار ایران میان دو فرهنگ مسیحی و زرتشتی
۲۰.....	فرجام ساسانیان و فروپاشی ایران

فصل اول: ساسانیان و مسیحیت رومی

انگیزه‌ی نگارش

ایرانیان در طول تاریخ خود راه درازی پیموده‌اند، هم در این راه شکل گرفته‌اند و هم به این راه شکل داده‌اند. این شکل و شمایل نه چندان مایه فخر و مباهات است و نه چندان مایه سرشکستگی و خواری؛ هرچه هست تاریخ ملتی است که ساختار روانی و اجتماعی ویژه‌ی خود را دارد. این ساختار، برخی در روشنایی ذهن خودآگاه قرار گرفته است و برخی در ناخودآگاه قومی و ملی، و از آن گریزی نیست. از این رو، یاد گذشته‌ها می‌تواند تا حدودی معرفت به «خود» را سبب شود، به خصوص برای ملتی که ریشه در ژرفا دارد.

ما در طی تاریخ خود، مرتکب اشتباهات بسیاری شدیم، ستم‌ها دیدیم، ستم‌ها کردیم؛ گاه بر ملت‌های دیگر تاختیم، اسیران بسیار آوردیم. همراه با غنایم، زنان و فرزندانشان اقوام و ملل دیگر را به کنیزی و غلامی گرفتیم. گاه خود - زن و مرد، کوچک و بزرگ - به اسارت رفتیم.

بسیار پیش آمد که تیشه به ریشه خود زدیم و بسیار اتفاق افتاد که تیشه به ریشه ما زدند. گاه شلاق به دست گرفتیم و گاه بر تخت شلاق تخته بندگان کردند. چه بسیار که دیوار زندانمان را بر سر خودمان فرو ریختیم.

در این راه که آمدیم، به خود ستم‌ها روا داشتیم و با همسایه نبردها کردیم و همسایه نیز همینگونه عمل کرد. گاه با همسایگان غربی خود - یونان و روم - در جنگ بودیم و گاه بر سر آشتی. گاه آشتی‌ها به مصلحت سیاسی بود و گاه زاده‌ی ضعف و حقارت. چه بسیار پیش می‌آمد که در هنگام ضعف و زبونی خود را به آیین و رسم آنان می‌آراستیم، به امید آنکه در هستی «هستی دار» شویم؛^۱ اما نتیجه‌ای جز شوربختی در کارمان نبود.

به هر حال چنین می‌نمود و چنین می‌نماید که از رابطه‌ی با غرب گریزی نیست، به خصوص امروز که شتاب صنعت از تمدن‌ها ظروف مرتبط ساخته و مفاهیم مرز و ملیت و مذهب را تحت الشعاع قرار داده است.

در این هنگامه، حدود روابط ما با دیگران، بویژه با غرب، چگونه باید باشد؟ این مقال پاسخی به آن پرسش نیست، بلکه طرح تجربه‌ای تلخ به روایت فردوسی است که از نوعی رابطه‌ی شیب^۲ در اواخر دوره‌ی ساسانیان میان ایران و روم پدید آمده بود.

^۱ - منظوم از «هستی دار» حالت فاعلی آن است که نه با کلمه‌ی «موجود» برابر است و نه با کلمه‌ی «وجود» و اصولاً مفهوم فلسفی آن را در نظر نداشته‌ام

^۲ - رابطه‌ی شیب به رابطه‌ای گفته می‌شود که یک طرف آن بالا و طرف دیگر پایین باشد مانند رابطه‌ی شیب در زبان و گفتگوی ارباب و رعیت، آن یکی می‌گوید: تو، وای این یکی باید بگوید: شما

این تجربه، همراه با نبرد میان مسیحیت رومی و زرتشتی‌گری ایرانی است که هر دو آیین دولتی شده بودند. پس از انوشیروان این نبرد جای خود را به تسلیم و انهداد.

فردوسی درباره این دوره حرف‌های بسیار دارد که بسا ارزشمند و عبرت‌آموز است. از شرح آن همه به اشارهای مختصر اکتفا کرده‌ام. این مختصر عبارت است از شرح تردید و کشمکش ایرانیان در میان دو مذهب و دو فرهنگ. یکی مذهب سنتی که پیر و فرتوت شده و به عذاب روزهای عقیم گرفتار آمده بود، و دیگری فرهنگ و مذهب و تمدنی که امپراتوری روم پرچمدار آن بود و به تعبیر شاهان شاهنامه هم سلاح داشت، هم خواسته و هم دین.^۱ مشکل ایرانیان این بود که راه سومی به نظرشان نمی‌رسید و این به سبب ضعف و زبونی و عدم اعتماد به نفسی بود که برای آنان پیش آمده بود.

در داستان خسرو پرویز میخوانیم که این تردید و کشمکش چگونه ایران را به سوی انهداد و نابودی راند تا سرانجام آن راه سوم از سوی حجاز گشوده شد.^۲

این نوشته حکایت آن روزگار است. اینکه فرجام کار در این روزگار که ما هستیم چگونه خواهد بود، نه در این حوصله این مجال است و نه در صلاحیت این راقم.

زمینه‌های ظهور مسیحیت

ظهور مسیحیت حادثه‌ای نبود که در مقطع کوتاهی از زمان واقع شده باشد. مقدمات آن لااقل از دو قرن پیش از میلاد آغاز شده بود؛ در آوارگی‌های قوم یهود راه سپرده بود؛ با اسارت و رنج بردگان و محرومان ملت‌های گوناگون همدم شده و با شادخواری و لذت جویی رومی‌ها درافتاده بود، و تا بتواند رسماً بر امپراتوری روم (در ۳۱۳ میلادی)^۳ پیروز شود، ناچار شهیدان بسیار داده است.

رومی‌ها که از مذاهب شرک و انبوه خدایان طرفی نبسته بودند، آرامش و التیام دردهای روانی خود را در فلسفه جستجو می‌کردند؛ البته این جستجو مانع از آن نمی‌شد که به انواع لذت جویی‌ها و شادخواری‌ها متوسل نشوند. از این رو، فلسفه در آن

^۱ - هرمزد به پسرش خسرو پرویز سفارش می‌کند که برای نجات تاج و تخت و مقابله‌ی با بهرام، به سوی امپراتوری روم برود و از آمان کمک بگیرد:

سخن‌های این بنده‌ی چاره‌جوی چو رفتی یکایک به قیصر بگوی
به جایی که دین است و هم خواستست سلیح و سپاه وی آراستست (۹/۶۳۰ ج)

^۲ - خسرو را نماد تفکر و گرایش ایران در آن روزگار فرض کرده‌ام و این تلقی را در تمام قسمت‌های دیگر این نوشتار تسرس داده‌ام، گرچه این تلقی با فرهنگ روزگار ما تطبیق چندانی ندارد اما در گذشته این سخن جدی تلقی می‌شد که الناس علی دین ملوکهم

^۳ - تاریخ تمدن ویل دورانت، جلد ۳، صفحه‌ی ۷۶۵

روزگار سخنان حکمت‌آمیزی بود که بیشتر جنبه تفتن داشت و فلاسفه بیشتر شبیه معلم‌های اخلاق بودند و در خدمت اشراف. در میان انبوه مردمان غیر رومی، اعم از بردگان، پیشه‌وران و بازرگانان، تنها قوم یهود دارای آیین رسمی و پذیرفته شده بود. اما آیین یهود هم دوران عظمت خود را پشت سر نهاده و از آن روزگار مجد و عظمت سلیمان، جز مراثی ارمیاء نبی و پیشگویی‌های تحقق یافته او چیزی به جا نمانده بود.^۱

در این حال و هوا بود که آیین «گنوسیسم»^۲ مانند نسیمی از شرق به سوی غرب وزیدن گرفت و به هر سرزمینی که رسید، بوی فرهنگ و آیین آن سرزمین را پذیرفت و به آن عمق بخشید. به سخن دیگر «گنوسیسم» آیین خاصی نبود، نوعی معرفت و نگرش باطنی یا اشراقی بود که در همه‌ی آیین‌ها می‌توانست کارآیی داشته باشد، نوعی بصیرت بود که احتمالاً از سرزمین «ودا»^۳ ها منشاء گرفته بود. این آیین هنگام عبور از ایران با اندیشه‌های زروانی در آمیخته، در بین‌النهرین نحله‌های متعدد فکری را ایجاد کرده بود، اندیشمندان یهود را نیز به تأمل واداشته و زیربنای آیین‌های شرک و فلسفه‌های بازاری روم را سست کرده بود. روی هم رفته چنین می‌نمود که از اقصا نقاط امپراتوری روم تا بین‌النهرین و از آنجا تا شمال آفریقا و بعد ایران، همه در انتظار زایش کلمه‌ای بودند که معبر فروبسته‌ی زمان را بگشاید. به رغم منع شدید روحانیان یهود و به همت جوانان شورشی و عصیانگر، عاقبت کلمه‌ی «رهای»^۴ از سرزمین مقدس فوران کرد و ناگهان میلیون‌ها انسان محروم بی‌آنکه به اصل و تبار قومی خود مقید باشند او را فریاد کردند. از این پس ابر خون بود و درخت صلیب که سرزمین‌های دور و نزدیک امپراتوری روم را فرا گرفت. مقارن با ظهور مسیحیت، ایران هم چندان به سامان نبود، این نابسامانی نه تنها در قلمرو جغرافیایی، بلکه بیشتر در قلمرو اندیشه و مذهب نمایان شده بود. ایران در این روزگار نه سطحی چندان مشخص بود و نه قومی چندان معین. پیش از آن، هم‌کاب سپاهیان پیش می‌رفت و گسترش می‌یافت، و باز پر شتاب پس می‌نشست و کوچک می‌شد؛ اما این بار تکه تکه شده بود و امیرانش اشکانیان بودند که هر یک به صورت ملوک الطوائفی ناحیه‌ای را در اختیار داشتند. مذهب زرتشتی که از هنگام هجوم اسکندر خود را باخته بود اکنون به هرج و مرج بی‌ایمانی گرفتار شده بود.

شاید به همین علت بوده است که سه مجوسی- که در آغاز انجیل متی از آنان سخن رفته است، در جستجوی عیسی مسیح

۱- کتاب مقدس، مجموعه‌ی ترجمه شده به فارسی، صفحه‌ی ۱۱۸۹

۲- گنوسیسم (genosticism) یا مذهب گنوسی (genossi) از ریشه‌ی یونانی به معنای معرفت و شناخت. نگاه کنید به دایرةالمعارف فارس مصاحب تحت همین عنوان.

۳- کلمه ودا (veda) از ریشه vid یعنی دانست و مراد از آن معرفت و دانایی ممتاز است. ادیان و مکتب‌های فلسفی هند، داریوش شایگان، جلد ۱، ص ۷

۴- کلمه ی «عیسی» به معنای رهایی‌بخش و نجات دهنده است. رجوع شود به قاموس کتاب مقدس.

به اورشلیم می‌آیند، تا هنگام تولد ستاره زیارتش کنند.^۱ همچنین نشانه‌هایی دیده می‌شود که تاثیر فرهنگ ایرانی را بر مسیحیت نخستین تأیید می‌کند. می‌گویند: شیر، گاو و عقاب سه رمز میترایی هستند که در ادبیات ابتدایی مسیحیت برای «مرقس»، «لوقا» و «یوحنا» به کار می‌رفتند.^۲

در عین حال، گسترش مسیحیت بیشتر به طرف روم و یونان بود. گرچه ایرانیان از ورود مسیحیت چندان ممانعت نکردند، اما استقبال شایانی هم از آن نمودند؛ گویا هنوز نیمه رمقی در آیین زرتشت وجود داشت.

در آغاز ظهور مسیحیت، روم با آن سخت به مبارزه برخاست و تا هنگامی که مسیحیت بتواند با دادن آن همه شهیدان بر امپراتوری روم پیروز شود بیش از سیصد سال سپری شد. اما حکایت پیروزی مسیحیت بر امپراتوری روم چنان نبود که راه و رسم امپراتوری را براندازد. با خواب نما شدن «قسطنطین» و اختیار مذهب مسیحیت از سوی او، آن هم در شرایط خاص نظامی، می‌توان گفت که مسیحیت، امپراتوری شد. از این پس می‌توانیم از دو گونه مسیحیت نام ببریم؛ یکی مسیحیت نخستین که تن به صلیب می‌سپرد تا جان به ملکوت برساند، دیگری مسیحیت رومی که صلیب را بر سپر خود نقش نمود تا به اهداف دنیایی خود برسد.^۳ و این همان چیزی بود که فردوسی آن را مطرح و استیضاح می‌کند.

به موازات رسمی شدن مسیحیت و با شکل گرفتن مسیحیت رومی، در ایران تلاشی گسترده برای طرح مذهبی پویا انجام می‌گرفت. چنین به نظر می‌رسد که ایرانیان بیشتر تمایل داشتند تا خود واضع مذهب خودشان باشند و کمتر سر به آیین دیگران بسپارند؛ به خصوص که مذهب نقش سیاسی پیدا کرده بود و سر سپردن به مسیحیت به معنای سر سپردن به امپراتوری روم بود. درست در همان هنگام که کلیسای اسقفی روم در حال شکل گرفتن بود، موبدان زرتشتی به توصیه‌ی اردشیر به جمع‌آوری و تدوین دوباره متون دینی پرداختند. «ویراف» را به جهان دیگر فرستادند تا آگاهی تازه‌ای از سرنوشت بدکاران و بددینان به جهان زندگان بیاورند، چرا که مردم بد دین و لاقید شده بودند.^۴

به این ترتیب، متون دینی توسط موبدان از نو تدوین شد، آتشکده‌های کهن را مرمت نمودند و آتشکده‌های نو، بسیار بنا کردند. دین دستوران به رونق کار دین پرداختند و اردشیر به سبب احیای دوباره‌ی آیین زرتشت، القابی مقدس مانند «مزدآپرست»، «بغ اردشیر»، «بغ پاپک شاه» پیدا کرد.^۵

^۱ - رجوع شود به انجیل متی، باب دوم.

^۲ - مبانی مسیحیت، تالیف آکادمی علوم اتحاد شوروی، ترجمه اسدالله مبشری

^۳ - مسیحیت در حوزه مدیریتانه به دو بخش شرقی و غربی تقسیم می‌شد. که به بخش شرقی آن بیزانس یا روم شرقی می‌گفتند. در این نوشتار هر جا از روم سخن رفته منظور همان امپراتوری روم شرقی است.

^۴ - ارداویراف نامه، ترجمه و تصحیح از دکتر رحیم عفیفی، چاپ دانشگاه مشهد، سال ۱۳۴۲

^۵ - شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، تالیف پیگولوسکایا، ترجمه عنایت الله رضا، ص ۲۲۳

احیای دوباره‌ی آیین زرتشت در ایران چندان ساده نبود، به ویژه تأثیر گنوسیسم از یک سو و تأثیر مسیحیت از سوی دیگر و همچنین عوامل بسیار دیگری دست به دست هم دادند و سبب بروز آیین‌های دیگری شدند که پایگاه مغان و دین دستوران را به خطر می‌انداخت.^۱

در این دوران، دو پیامبر به نام‌های «مانی» و «مزدک» ظهور کردند. ظهور و قتل مانی در آغاز قدرت یافتن مسیحیت و اوائل حکومت ساسانیان بود (۲۲۷ م). اما مزدک در نیمه‌ی پایانی حکومت ساسانیان ظهور کرد؛ زمانی که علائم ضعف در سلسله‌ی ساسانی پدیدار می‌شد و از آن طرف، مسیحیت رومی به فتح سرزمین‌های دور و نزدیک نایل می‌گردید (۵۳۱ م). اگرچه هر دو پیامبر ابتدا از طرف شاهان روزگار خود تشویق و تقویت شدند اما سپس به دست آنها به قتل رسیدند.^۲

آیین مزدک برای حکومت ایران بیش از آیین مانی خطرناک بود. از نکته‌های قابل توجه در آیین مزدک، شباهت بسیار آن با مسیحیت بود. این آیین اگرچه خویشاوند حتمی زرتشتی‌گری و ریشه در آیین زروانی داشت، اما پیدایش آن همزمان با رشد و نفوذ مسیحیت در ایران بود.^۳

مزدک روح انسانی را از عالم ملکوت می‌دانست که در جهان ناسوت گرفتار عالم ماده شده است و به زشتی ماده آلوده گردیده و نفوسی که بخواهند دوباره به عالم ملکوت بازگشت کنند باید از قید ماده خود را رها کنند. شباهت این اعتقاد با آنچه پولس رسول گفته بود آن چنان زیاد است که گاه یک سخن پنداشته می‌شود.^۴

به روایت فردوسی، مزدک از سر صدق با پنج دیو درافتاد که در نزد دانا مهمترین ددان و دشمنان آدمی هستند و عبارتند از: رشک، کینه، خشم، نیاز و آز. درافتادن با اینگونه دیوها موعظه‌ای است که مشترک همه مذاهب می‌باشد و از این نظرگاه آیین مزدک برای ساسانیان خطری نداشت؛ خطر اساسی در شکستن مرزهای اجتماعی و یکسان شمردن «کدخدا» و «کارگربنده» با یکدیگر بود.^۵

به اعتقاد مزدک «چون علت اصلی کینه و ناسازگاری، نابرابری مردمان است، پس باید به ناچار عدم مساوات را از میان برداشت

۱- از عوامل خطر آفرین برای پایگاه مذهب ایرانی، می‌توان از بازماندگان مقدونیان و یونانیان در ایران نام برد که از روزگار هجوم اسکندر به بعد در ایران بودند

۲- «مانی» توسط شاپور اول حمایت شد و سپس توسط او زندانی گردید و بر اثر شکنجه در زندان درگذشت. همچنین «مزدک» توسط قباد حمایت شد و در اواخر حکومت او توسط انوشیروان مقتول گردید.

۳- توسعه‌ی مسیحیت در ایران بیشتر از جانب اسیرانی بود که از جنگ‌های شاپور دوم به بعد وارد ایران شدند زیرا همه آن اسیران در اصل متعلق به روم مسیحی بودند. رجوع شود به کتاب شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ص ۴۷۴.

۴- نگاه کنید به رساله پولس رسول به رومیان باب هشتم.

۵- منظور از کلمه «کارگربنده» که در شاهنامه از آن یاد شده احتمالاً ناظر بر همان اسیرانی است که از روم به ایران آورده بودند و کارهای دشوار به آنان محول شده بود.

تا کینه و نفاق نیز از جهان رخت ببرند».^۱

اختلاف طبقاتی در ایران مسئله‌ای نیست که بتوان آن را سریع و قطعی محکوم یا تبرئه کرد. البته تاکید بر این نکته ضروری به نظر می‌رسد که این اختلاف و تفاوت تنها دارای عوامل داخلی نبود، بلکه ورود عناصر خارجی و انبوه اسیران جنگی که از روزگار شاپور اول تا زمان ظهور مزدک از روم به ایران آورده شده بودند ایجاد طبقه‌ای به نام «کارگربنده» یا «مزدور» را ایجاب می‌کرد. اینان معمولاً دل در گرو روم داشتند و چشم امید به آن سو. شاپور دوم در نامه‌اش به شاهزادگان دیگر این موضوع را به صراحت نوشته بود که: «مسیحیان در مملکت ما ساکنند و دوستدار دشمن ما قیصر هستند».^۲

در این حال و هوا مساوات اجتماعی می‌توانست به معنای میدان دادن به دشمن تلقی شود؛ در حالی که یکی از اهداف مهم احیای آیین زرتشتی توسط اردشیر، وحدت بخشیدن به ایرانیان در مقابل عناصر بیگانه و بازمانده از روزگار اسکندر و سلوکیان بود.^۳ به هر حال، تشابهات بسیار آیین مزدک و مسیحیت از یک سو و ایجاد رخنه در نظم و دولت ساسانیان از سوی دیگر می‌توانست این آیین را به نوعی مشکوک جلوه دهد. این همه از جمله بهانه‌هایی شد که حکام داخلی و دین دستوران بتوانند با آن به شدت مخالفت کنند.

آیین مزدک گرچه راه به جایی نبرد و در همان روزگار قباد، پسرش نوشیروان آن را از میان برداشت، اما زمینه را برای رشد مسیحیت در ایران آماده کرد. گرایش به مسیحیت بیشتر در میان یونانیان و مقدونیان بود. اینان در روزگار اسکندر به ایران آمدند، شهرها ساختند، حکومت‌ها کردند و با گذشت زمان در میان ایرانیان تا حدودی استحاله شدند اما به آیین ایرانیان در نیامدند. همچنین رواج مسیحیت در میان بردگان و اسیرانی بود که در جنگ‌های ساسانیان از روم به ایران آورده شده بودند.

پس از کشتار مزدکیان، مسیحیت همچنان به راه خود ادامه داد و از آنجا که بیشتر یک جریان وابسته به خارج بود، نوسانات آن مبتنی بر جنگ و صلح بود که بین دو کشور ایران و روم پیدا می‌شد. این نوسانات و کشمکش‌ها تقریباً از روزگار قباد و نوشیروان آغاز می‌شود و تا پایان حکومت ساسانیان ادامه می‌یابد. از آنجا که هر دو آیین مسیحیت و زرتشتی تحت نظارت مستقیم دو دولت روم و ایران بودند، ناگزیر نبردها و لشکرکشی‌ها صبغه مذهبی پیدا می‌کرد و اگر اسلام ظهور نمی‌کرد، چه بسا این نبردها به نفع مسیحیت پایان می‌گرفت.

^۱ - ایران در زمان ساسانیان، کریستن سن، ترجمه رشید یاسمی، انتشارات امیرکبیر، ص ۳۶۷

^۲ - پیشین ص ۲۹۲

^۳ - شهرهای ایرانیان در روزگار پارتیان و ساسانیان، ص ۴۶۹

طرح مسیحیت رومی در شاهنامه

آن قسمت از شاهنامه که به روزگار مورد بحث ما مربوط می‌شود، یعنی روزگار قباد تا پایان حکومت ساسانیان، در روشنایی تاریخ قرار دارد. در این قسمت دوران اساطیری شاهنامه به پایان رسیده، نشانی از سیمرغ به جا نمانده است. رستم، سهراب، اسفندیار، سیاوش و افراسیاب هم ظاهراً نقاب خاک به چهره کشیده‌اند. از این جهت خواننده‌ی شاهنامه بر این گمان است که سر و کارچندانی با اساطیر ندارد و از آنجا که شاهنامه به اثری حماسی و اساطیری مشهور است، برخی می‌پندارند که در این بخش فردوسی حرفی برای گفتن و موضوعی برای طرح کردن ندارد، جز اینکه تاریخ را به صورت منظوم بیان کرده باشد. اما با پیگیری نبردهای مذهبی ایران و روم در شاهنامه ابعاد دیگری از اندیشه‌های فردوسی آشکار می‌شود.

الف: طرح دقیق و بیان آشکاری از مسیحیت رومی و رنگ‌ها و نیرنگ‌هایی که امپراتوری روم به نام مسیحیت به کار می‌گیرد. از این دیدگاه نیرنگ‌های امپراتوری روم نوعی بازی با دین محسوب می‌شود که فردوسی سخت با آن مخالف است و تاکید می‌کند:

جز از راستی هر که جوید ز دین برو باد نفرین بی آفرین.^۱

همچنین فردوسی سرنوشت کسانی را نشان می‌دهد که فریب این بازی‌های دینی را می‌خورند و سامان خود را به باد می‌دهند. اما روزگاری که فردوسی حماسه‌ی خود را می‌سرود از سیطره‌ی مسیحیت رومی در ایران خبری نبود و مسلمانان، مسیحیت را از طریق قرآن می‌شناختند. در عین حال اگر نه در قرآن، دست کم در برخی روایات مسلمانان، تصویر مسیح با فقر و زهد و اعتکاف همراه بود و این چیزی بود که متصوفه به آن روی خوش نشان می‌دادند. ولی فردوسی اهل صوفیگری و اعتکاف نبود، او قدیسانی را آرزو می‌کرد که اهل نبرد نیز باشند و بتوانند قدرت رزمی، جوانمردی، مروت، خرد و داد را با هم داشته باشند.

ب: در برخورد و نبردهای دو آیین مسحیت رومی و زرتشتیگری، فردوسی حالات روانی شاهان، سرداران و مردم را کنکاش نموده است. از میدان‌های نبرد گرفته تا درون حرمسراها و از صحنه‌های ظاهرا پوچ و بی‌معنی تا رؤیاهای پیچیده، تلاش کرده است تا آنچه را زبان عادی قادر به بیان آن نیست با رمز و استعاره به نمایش بگذارد. این است که در این داستان‌ها واقعیت‌های عینی و روانی در هم آمیخته‌اند، مانند آن طلسمی که امپراتوری روم برای فرستادگان خسرو تدارک می‌بیند یا آن نگهبانی که خسرو پرویز به شهر ری می‌گمارد. از این دیدگاه برای هوشیاری خواننده می‌بایست همان سخنی را توصیه کرد که خود فردوسی

^۱ - شاهنامه ۱۴۹۲ / ج ۹) ابیاتی که در این مقاله آمده از شاهنامه چاپ مسکو استخراج شده است و شماره‌های کنار ابیات مطابق با شماره‌های این چاپ است

بر آن تاکید دارد:

تو این را دروغ و فسانه مدان به رنگ فسون و بهانه مدان
ازو هرچه اندر خورد با خرد دگر بر ره رمز معنی برد

برخی از پدیده‌ها که بار سنگین رمز را در خود تعبیه دارند، گاه جنبه جهانی پیدا می‌کنند. در میان همه این پدیده‌ها، آدمی پیچیده‌ترین آنهاست و از نوع آدم، «زن» رمزواره‌تر از مرد تلقی می‌شود. از این رو «زن» در چهره‌های گوناگون در همه مذاهب و اقوام مطرح می‌شود و بیان‌کننده رموز بسیاری است، چندان که آدمیان توانسته‌اند رمزوارگی «زن» را در دیگر پدیده‌های هستی نیز تسری دهند، تا آنجا که در بیشتر مذاهب و اساطیر، نیر اعظم جهان، یعنی خورشید را «زن» انگاشته‌اند.

زن جوان و خوش ترکیب که مایه‌ای از قداست در او باشد، در عالم مینوی، رمز اعمال خوب و همدم نیکوکاران است. زنان زیبا، نیالوده و غیرشهووی که در رؤیای مرد ظاهر می‌شوند و او را با استعدادهای ناشکفته یا با عالم غیب آشنا می‌نمایند از دیدگاه برخی روانشناسان میانجی و رابط ذهن خودآگاه و ناخودآگاه محسوب می‌شوند.^۱

همچنین تصویر «زن» در مذاهب، اساطیر و روانشناسی به صورت منفی و مخرب هم بسیار آمده است و چنان است که نقش وارونه و معکوس زن قدیسه را بازی می‌کند. هنگامی که زن جوان، شاداب و شهوی باشد، بانویی زهراگین است.^۲ و چون پیر و فرتوت شود عجزهای جادوگر می‌شود. هنگامی که اندیشه‌ی آدمی در هوای قدرت پرسه می‌زند، بیشتر مجذوب بانوان زهراگین و آواز جادویی آنان می‌شود و کمتر می‌تواند قدیسه‌هایی چون مریم را بشناسد. حتی آنجا که «زنان» خود معرکه گردان مرگ و تباهی نیستند و بیگانه و معصوم جلوه می‌کنند باز هم انگیزه‌ی بسیاری از کشتارها، ویرانی‌ها و تباهی‌ها محسوب می‌شوند مانند «هلن» در داستان‌های ایلیداد، اثر هومر. در اساطیر کمتر پیش آمده که اقوام بشری شاهد زنانی چون «آنتیگونه»^۳ یا «گردیه»^۴ باشند. به هر حال، یکی از اساسی‌ترین محورهایی که در مذاهب و اساطیر، ماجراها را گرد خویش می‌چرخاند «زن» است، گاه مثبت و بیشتر منفی.

۱ - انسان و سمبولهایش، کارل گوستاو یونگ و همکاران، در بخشی از این کتاب به نام «فرایند فردیت» روان‌زنانه‌ای که در مرد پنهان است توضیح داده شده است. رجوع شود به صفحات ۲۳۰-۲۸۰

۲ - پیشین همان بخش

۳ - آنتیگونه (antigone) دختر ادیپ شاه که پس از کور شدن پدرش راهنما و راهبر او گردید. کرئون پادشاه تب او را از دفن کردن برادرش منع کرده بود، در عین حال او برادر خود را دفن کرد و به این مناسبت محکوم به مرگ و کشته شد. رجوع شود به افسانه‌های تباری، نوشته سوفوکل، ترجمه شاهرخ مسکوب.

۴ - گردیه (gordiya) خواهر بهرام چوبینه که پس از کشته شدن بهرام به رغم درخواست خاقان چین به ایران فرار کرد و به خسرو پیوست. وی در عین خردمندی از شجاعت رزمی برخوردار بود. به این خاطر تا قبل از پیوستن به خسرو فرماندهی سپاه برادر مقتول خود را به عهده داشت. نقل از شاهنامه.

مسیحیت نیز در آغاز ظهور با این پدیده آمیخته بود. روزگاری که مسیحیت در شرف تکوین بود، روم در ابتذال شهوانی، زنبارگی و همجنس بازی به سر می برد، چندان که به تعبیر ویل دورانت «قیصر» امپراتوری روم شوی همه زنان دیگر هم بود و همسران امپراتوران را نیز بسیار شوهران دیگر. تالی فاسد این هرج و مرج جنسی و شهوانی، خیانت ها، قتل و غارت ها و ویرانی های بسیار بود. شاید به همین خاطر یکی از اساسی ترین نبردهای مسیحیت نخستین مبارزه با شهوترانی و زنبارگی بود، تا آنجا که توانست نمونه‌ی رمزواره‌ی مریم را برای جهانیان به ارمغان آورد و از این رهگذر، زنانی که حتی ظن فاحشگی به آنان می رفت، با پیروی از این آیین توانستند به ملکوت خداوند را پیدا کنند.

در این استحاله و دگردیسی است که زن، توانمندی، ایثار، گذشت و تحمل رنج برای نیکبختی دیگران را به جامعه‌ی خود می آموزد و «کلمه» ای را می زاید و می زایاند^۱ به نام «عیسی» که در اشتیاق پاک نمودن گناهان بشریت و به صلاح آوردن مردم، از به صلیب کشیده شدن خود نمی هراسد.

اما این همه را حکایتی است که یا به مسیحیت نخستین باز می گردد یا به مسیحیت تبعیدی و غیر دولتی. در مسیحیت رومی که به زمان مورد بحث ما مربوط است از ایثار و لطف مادرانه‌ای که مریم حامله‌ی آن بود خبری نیست؛ هرج و مرج، ستم و تجاوز دوباره جایگاه خود را بازیافته، و از مریم تنها تندیس بی جانی بر جای مانده بود که در برابر این «دوران ظلمت»^۲ جز خاموشی چاره‌ی دیگری نداشت.

زنان مسیحی به دربار شاهان ساسانی جز فتنه نزادند. حاصل ازدواج انوشیروان با زنی مسیحی، پسری بود به نام «نوش‌زاد» که چون به جوانی و بلوغ رسید رسم و آیین مسیحیت رومی را برگزید. «رخ به آب مسیحا بشت»^۳ آن هم در هنگامه‌ی نبرد میان ایران و روم. انوشیروان از این «بدآیین» پسر چندان در رنج بود که ناگزیر او را در قلعه‌ای زندانی کرد. هنگامی که فرسودگی و

۱ - بحث در مورد «کلمه» و قرابت آن با «عیسی» چندان مفصل است که به تدوین رساله‌ای مستقل نیاز دارد. همین قدر باید یادآور شد که منظور از «کلمه» قول خداوند است که با «فعل» او یکی است. تا پیش از ظهور مسیحیت از آن به عنوان «لوگوس» نام می بردند. لفظ «لوگوس» در اصل یونانی است، به مفهوم نظم پنهانی در هستی؛ ولی فیلون اسکندرانی که فیلسوفی یهودی بود توانست تفسیری جدید از «لوگوس» ارائه دهد و پیوند آن نظم پنهان را با «عقل» و همچنین با قول خداوند بیان نماید. بعدها در مسیحیت از «عیسی» به عنوان کلمه‌ای یاد شد که برای نجات بشریت ظهور نموده است و در واقع هنگامی که جامعه‌ای بتواند نیاز به کلمه نجات را با تمام وجودش آگاهانه حس نماید آن کلمه ظهور خواهد کرد. به سخن دیگر «کلمه» آزادی برای هر قوم و هر ملتی به اندازه‌ای ظهور می کند که آن ملت اسارت را آگاهانه تجربه کرده باشد.

۲ - این اصطلاح را از تاریخ تمدن ویل دورانت گرفته‌ام. رجوع شود که ج ۳، ص ۱۹۱ به بعد

۳ - ببالید بر سان سرو سهی هنرمند وزیبای شاهنشاهی (۷۳۹/ج ۸)

چو دوزخ بدانست و راه بهشت عذیر و مسیحا وره زرد هشت (۷۴۰/ج ۸)

نیامد همی زند و راستش درست دورخ را به آب مسیحا بشت

بیماری بر انوشیروان غلبه کرد، برخی از مخالفان شایعه‌ی مرگ او را پراکندند. چون این شایعه به نوش زاد رسید او با هم‌پیمانان مسیحی خود قیام کرد تا ایران را در سیطره‌ی خود بگیرد و با روم مسیحی که تا آن هنگام خراج‌گزار ایران بود متحد گرداند.

در این قیام، مادر نوش زاد هرچه از گنج و خواسته اندوخته بود در اختیار پسر قرار داد تا به پیروزی او کمک کند. هنگامی که انوشیروان از واقعه آگاه شد خود را سرزنش نمود که چرا همسر مسیحی برگزیده است و با تلخی گفت:

اگر بیخ، حنظل بود ترّ و خشک نشاید که بار آورد بوی مشک (۷۵۵/ج ۸)

این تجربه‌ی تلخ کار را به آنجا رسانید که انوشیروان فرمان قتل فرزند خود را صادر کرد. سردار نظامی که مأمور کشتن نوش زاد گردید، علت قیام او را روی برتافتن از آیین زرتشتی دین ایرانی می‌دانست که به وی گفت!

بگشتی ز دین کیومرثی هم از راه هوشنگ و طهمورثی (۸۹۱/ج ۸ به بعد)

همچنین مسیح را فریبنده‌ای توصیف می‌کند که چون فرّ یزدان بر او نتابید، جهودان بر او دست یافتند و او را کشتند^۱. به هر حال تجربه‌ی تلخ انوشیروان مایه‌ی عبرتی برای خسرو پرویز نشد؛ اما برای امپراتوران روم راه رخنه به ایران را نشان داد.

بیشتر جدال‌ها و کشمکش‌ها بین دو آیین زرتشتی و مسیحیت در روزگار خسرو پرویز روی داده است؛ جدال‌هایی همراه با تردید و دودلی‌ها. این جدال‌ها و تردیدها چندان در میدان اسب و سوار و تیغ نبود.

سال‌های پایانی حکومت انوشیروان مقارن بود با تولد اسلام در حجاز (۵۷۰ م). به روایت فردوسی در این ایام است که آوای هراس انگیزی در نیمه شب از شکستن طاق ایوان شاهی خبر می‌دهد. همچنین در همین روزگار آذرگشنسب که ویژه‌ی شاهان ساسانی است می‌میرد. رویاهایی شگفت به خواب انوشیروان می‌آیند و انوشیروان در خواب و بیداری نشانه‌های زوال آیین زرتشتی و سپری شدن دولت ساسانی را می‌بیند. آتش مقدسی که اردشیر برافروخته بود رو به افسردن می‌نهد^۲.

گویا انوشیروان آخرین پادشاه قدرتمند ساسانی بود که توانمندی رقابت و حتی برتری نسبت به امپراتوری روم شرقی را داشت و پس از او هیچ کدام از جانشینانش نتوانستند جای او را بگیرند^۳. گفتنی است که روزگار انوشیروان مقارن با اوج پیشرفتهای مذهبی، هنری و نظامی در روم بود.

۱ - مسیح فریبنده خود کشته شد چو از دین یزدان سرش گشته شد (۸۹۴/ج ۸)

۲ - داستان شکستن طاقهای ایوان شاهی و خاموش شدن آذرگشنسب، علاوه بر شاهنامه در برخی متون تاریخی دیگر نیز آمده است، از جمله در تاریخ طبری، با این تفاوت که در روایای مربوط به تولد پیامبر در شاهنامه به انوشیروان نسبت داده شده است. رجوع شود به ج ۲ ص ۷۱۷

۳ - روزگار انوشیروان مقارن بود با امپراتوری یوستیانوس در روم. در این دوران نبردهایی میان روم و ایران صورت گرفت که منجر به قراردادهای صلح میان دو طرف شد. طبق این قراردادها یوستیانوس متعهد شد که هر ساله مبالغی به عنوان باج به ایران بپردازد. رجوع شود به تاریخ تمدن ویل دورانت، ج ۴، ص ۱۸۰ به بعد

فصل دوم: کشاکش و تردید و فروپاشی

تردید شهریار ایران میان دو فرهنگ مسیحی و زرتشتی

با مرگ انوشیروان، اعتماد به خویش هم در میان شاهان ایرانی رو به کاهش گذارد. وارثان تاج و تخت کیانی و پاسبانان آتش مقدس، تضمین بقای خود را نه از ملت خود و نه از اهورامزدا، بلکه بیشتر از شرق (چین) یا از غرب (روم) طلب می‌کردند.

بهرام چوبین- سردار دل‌آزرده از هرمزد- در سرزمینی افسانه‌ای به افسون زنی گرفتار شد. به روایت فردوسی، بهرام چوبین در پی گورخری، به سرزمین ناشناخته‌ای قدم می‌گذارد و در آن سرزمین با ملکه‌ای مرموز آشنا می‌شود. آن بانوی رازگونه در گوش بهرام چیزهایی می‌گوید. چون بهرام از آن سرزمین خیالی بیرون می‌آید، هوای پادشاهی در سر می‌گیرد و پند و اندرز خواهرش «گردیه» از عهده‌ی بی‌اثر کردن افسون آن زن جادو بر نمی‌آید.^۱ بهرام با توسل به خاقان چین سر آن دارد که هرمزد شاه را نابود کند و استدلالش برای پادشاهی آن است که هرمزد از راه «داد» قدم بیرون نهاده.

اما هرمزد که از جانب مادر نسب به خاقان می‌رسانید اعتدال چندانی نداشت. او یاران جا مانده از پدرش- انوشیروان - را یکی پس از دیگری به هلاکت رسانده و ناامنی را در ایران هرچه بیشتر دامن زده بود. همچنین دست ترسایان را در توسعه‌ی مسیحیت

^۱ - بهرام چوبین از پس آواز جادوی آن بانوی زهرآگین در گردباد هوای پادشاهی جان خود را باخت. این داستان شاهنامه بسیار شبیه به یکی از افسانه‌های سرزمین سیبری است. طبق آن افسانه روزی یک شکارچی تک و تنها زن زیبایی را می‌بیند که از جنگلی انبوه در آن سوی رودخانه بیرون می‌آید. زن به سوی شکارچی دست تکان می‌دهد و با نغمه‌های خوش‌آهنگ می‌سراید: ای مرد تنها در سکوت مغرب بیا، بیا، بیا، من تو را می‌جویم، تو را می‌خواهم و تو را در آغوش خواهم کشید. شکارچی لخت می‌شود و شناکنان تا آن سوی رود می‌رود؛ ولی زن جادوگر ناگهان به شکل جغد در می‌آید، پرواز می‌کند و خنده تحقیرآمیزی سر میدهد و شکارچی سعی میکند به جای اول خود و به سوی لباسهایش باز گردد؛ ولی در جریان تند رودخانه غرق می‌شود. رجوع شود به کتاب انسان و سمبولهایش، ص ۲۸۲.

در ایران بازگذاشت^۱. وی چشم یاری از امپراتوری روم داشت، گرچه خود به جانب روم نرفت، اما پسرش خسرو پرویز را برای یاری گرفتن از امپراتوری روم ترغیب کرد.^۲

در این روزگار ایران هیچ به سامان نبود. بهرام چوبین به پشتیبانی خاقان سودای حکومت داشت و به این دلخوش بود که چون دختر خاقان را به همسری گرفته یاریش خواهد کرد. خسرو هم دختر امپراتوری روم را به همسری خویش درآورده بود تا با تکیه به نیروی نظامی و مالی رومی‌ها حکومت خود را در ایران قوام بخشد.

از داستان‌های شاهنامه چنین برمی‌آید که زنان ترک نژاد چون به دربار و حرمسرای ایرانیان می‌آمدند مذهب ایرانیان می‌گرفتند؛ اما زنان رومی، دربار را به مذهب خود در می‌آوردند. از این رو، می‌توان زنان مسیحی را از مهمترین عوامل رخنه‌ی روم به دربار ایران دانست و احتمالاً امپراتوری روم غافل از این موضوع نبود.

در کشاکش بدگمانی‌ها و در بیراهه‌ترین راه‌ها، چشم خرد یکسره کور و نابینا نیست. اگر زمانه میل به ادبار دارد، اگر پلشتی و خباثت وجه غالب می‌گردد و اگر دروغ‌زنی تاج افتخار بر سر می‌نهد، دلیل بر آن نیست که جهان از خرد تهی گشته است. در هر سپاه ستم و در حکومت جهل باز هم ستاره‌های راهنما هست که سوسو بزند، گرچه گم کرده راه را به آن توجهی نباشد.

فردوسی در شاهنامه، برای هر دوره‌ای از ادوار و در هر جبهه‌ای از متخاصمان، خردمندی را معرفی می‌کند و به این گونه نظریات خودش را از زبان آن خردمند بیان می‌کند. در میان فرستادگان خسرو به دربار امپراتوری روم، خرداد برزین بهره‌ای از خرد داشت. از این رو می‌توان نظر فردوسی را در مورد مسیحیت رومی از زبان خرداد برزین شنید.

در برخی جاهای شاهنامه، گاه قیصر و گاه سرداران نظامی سخنانی راجع به مسیح گفته‌اند؛ اما هیچ کدام از آنها نظریه خود فردوسی نیست؛ نه آنچه قیصر می‌گوید، و نه آنچه آن سردار نظامی که مامور کشتن نوش زاده شده بود. نظر فردوسی در این باره را باید از زبان کسی شنید که فردوسی او را خردمند معرفی کرده است.

پیش از این گفته شد که مسیحیت رومی از عناصر زنانه در جهت پیشبرد اهداف امپراتوری سود می‌جست. به روایت فردوسی هنگامی که قیصر از آمدن فرستادگان خسرو آگاهی می‌یابد به یاری صنعتگران طلسمی را تدارک می‌بیند تا فرستادگان خسرو را در آن گرفتار کند. این طلسم عبارت است از تندیس زنی با چهره‌ای نورانی و موهایی بلند که در سوگ عیسی مسیح می‌گرید. سرداران ایرانی که بیشتر نظامیان هستند و کین و مهرشان به مقتضای شغلشان عجولانه و افراطی است، هنگامی که تندیس را می‌بینند آن را انسانی زنده و باشعور و با شرم و حیا می‌پندارند، گرفتار آن می‌شوند و سخت متأثر می‌گردند؛ اما خرداد برزین

۱ - تاریخ طبری، ج ۲، ص ۷۲۵

۲ - شاهنامه ج ۹، ۶۲۶ به بعد

از این نیرنگ آگاه می‌شود و در می‌یابد که این صنعتی بی‌جان است و ماهیت انسانی ندارد. گویا این تندیس بی‌جان نمادی از مسیحیت رومی است و آنچه در پس این صنعت نهفته است بیش‌رمی، تجاوز، قتل و غارت است.^۱ از این رو خرداد برزین بی‌هیچ اغمازی توطئه‌ی آنان را به استیضاح می‌کشد. با آگاهی از انجیل، تضاد سخنان عیسی مسیح را با سخنان و کردار امپراتوری روم آشکار می‌کند. وی برخی از این تضادها را اینگونه بر می‌شمارد که عیسی مسیح در بند سیم و زر نبود، با مال اندوزی و انباشت ثروت مبارزه می‌کرد، نانش از رنج تن خویش بود^۲. و سفارش کرده است:

که پیراهنت گر ستاند کسی می‌آویز با او به تندی بسی (۹ج/۱۴۶۲)
و گر برزند کف به رخسار تو شود تیره زان زخم دیدار تو
مزن همچنان تا بماندت نام خردمند را نام بهتر ز کام ۳
اما :

شما را هوی بر خرد شاه گشت دل از آسپار بی راه گشت (۹ج/۱۴۶۷)
که ایوان هاتان به کیوان رسید شماری که شد گنجتان را کلید
خرداد برزین ادامه می‌دهد که عیسی مسیح مردمان را از جنگ و خونریزی منع می‌کرد و سفارش می‌کند:
بدین سر بدی را به بد مشمرید بی آزار ازین تیرگی بگذرید (۹ج/۱۴۶۵)

اما شما:

به هر جای، بی داد، لشکر کشید ز آسودگی تیغ‌ها برکشید
همی چشمه گردد بیابان ز خون مسیحا نبود اندرین رهنمون (۹ج/۱۴۷۱)
و این گونه است که:

همان گفتگوی شما نیست راست برین بر، روان مسیحا گو است (۹ج/۱۴۶۰)
هرچند خرداد برزین حیل‌ی امپراتوری روم را آشکار می‌کند، در عین حال حرمت مسیح را نگه می‌دارد و او را به پیامبری می‌ستاید. او میان مسیح و مسیحیت رومی تفاوت قائل است، مانند آن سردار نظامی انوشیروان نیست که مسیح را فریبنده‌ای

^۱ - هنر بیزانسی در این روزگار (به خصوص در زمان یوستیانوس ۵۶۵م) به اوج رسیده بود و هنرمندان بیزانس تمام قدرت خود را بر روی ساختن کلیساهای عظیم و تندیسها و نقشهای مریم و میسح متمرکز کرده بودند. رجوع شود به تاریخ تمدان ویل دورانت، ج ۹، بخش اول، ص ۱۵۶ به بعد

^۲ - یکی بینوا مرد درویش بود که نانش زرنج تن خویش بود (۹ج/۱۴۷۹)

^۳ - به نظر می‌رسد که در این ابیات اشاره فردوسی به انجیل متی، باب ۵، آیات ۳۹ به بعد است.

دروغگو و گمراه بخواند؛ در عین حال خرداد برزین نمی پذیرد که مسیح فرزند خداوند باشد؛ به این معنی که مسیح را تافته‌ای جدا بافته از انسان نمی‌داند. رسیدن به مرتبه‌ی پیامبری را به سبب مجاهدات انسانی و استعداد یادگیری مسیح می‌داند و برای او گوهری انسانی قائل است و تاکید می‌کند که:

چو روشن روان گشت و دانش پذیر سخن گوی و داننده و یادگیر
به پیغمبری نیز هنگام یافت به برنایی از زیرکی کام یافت (۱۴۷۷/ج ۹)

شاید یکی از تعبیرهای این سخن این باشد که اگر پیامبران در قلمرو خرد ناپذیر لاهوت قداست یابند، آنگاه ذهن آدمیان در برابر هر نوع طلسمی که شیادان به عنوان قداست لاهوتی عنوان می‌نمایند، خضوع خواهد کرد. شکستن طلسم مذهب دولتی مشروط بر آن است که قداست پیامبران خرد پذیر و آدمی فهم باشد.^۱

به هر حال، خرداد اعتقاد دارد که آیین مسیحیت هر چه باشد، باز ایرانیان نباید از دین خود برگردند و به آن روی آورند. همچنین نیاز ایرانیان به یاری رومی‌ها به معنی روی گردانیدن از آیین خود نیست. از این رو می‌گوید:

نباشند شاهان ما دین فروش به فرمان دارنده دارند گوش (۱۴۸۷)

سخن خرداد برزین این نیست که آیا آیین کهن زرتشتی بر حق است یا آیین مسیح؟ جان کلام او آن است که دین را نباید بازپچه‌ی مطامع سیاسی قرار داد، چه مسیحیت باشد و چه زرتشتی‌گری:

جز از راستی هر که جوید زدین برو باد نفرین بی آفرین^۲ (۱۴۹۲/ج ۹)

از نگاه فردوسی، ریاکاری، تظاهر و دروغ در هر لباسی، به هر نامی و به هر بهانه‌ای که باشد جرم است. لذا هر جا که از آیین زرتشتی سخن به میان می‌آورد، از اصول و فروع و از ساختار لاهوت و ناسوت آن هیچ بحثی نمی‌کند؛ بلکه آنچه را به آیین کهن منسوب می‌کند «راستی» و «خردمندی» است. دین‌دار و خردمند کسی است که به دروغ و نیرنگ نپردازد.

به روایت فردوسی و همچنین طبری «موریس» یا موریکیوس (۵۸۲ تا ۶۰۲م) دختر خود مریم را به همسری خسرو در آورد و توانست همراه با او تعدادی از سرداران، فلاسفه و سیاستمداران خود را روانه‌ی دربار ایران کند. فردوسی تاکید می‌کند که «مریم» بنا به رسم و آیین رومیان به همسری خسرو پرویز درآمد و این خواست امپراتور روم بود:

پس پرده‌ی ما یکی دختر است که از مهتران بر خرد بهتر است (۱۳۰۹/ج ۹)
بخواهید بر پاکی دین ما چنان چون بود رسم و آیین ما

افزون بر سرداران و خادمان و غلامان رومی، چهار فیلسوف و همچنین نیاتوس برادر امپراتور، مریم را همراهی می‌کنند. پیش

^۱ - در مورد رابطه خرد و دین بنگرید به مقاله «و به یاد دهقان توس»، در همین مجموعه

^۲ - کلمه «دین» در این بیت کلمه‌ای عام به نظر می‌رسد و منظور دین خاصی نیست

از گسیل نمودن این کاروان، قیصر سخنانی به نیاتوس و مریم می‌گوید:

بدیشان گفت آنچ بایست گفت همان نیز با مریم اندر نهفت (۱۵۱۶/ج ۹)

و این گونه بود که مردم تیسفون شاهد واقعه‌ی کم نظیری شدند که عبارت بود از یاری سربازان رومی برای به تخت نشاندن یک شاهزاده‌ی ایرانی.^۱

هنوز از پیروزی شاه بر بهرام چیزی نگذشته بود که امپراتور هدایایی به رسم شادباش به ایران فرستاد. از جمله‌ی این هدایا جامه‌ای برای خسرو بود که بر آن صلیبی گوهر نشان نقش گردیده بود:

به دستور فرمود پس شهریار	که آن جامه‌ی روم گوهر نگار ^۲
نه آیین پرمایه دهقان بود	کجا جامه جاثلیقان بود
چو بر جامه‌ی ما چلیپا بود	نشست، اندر آیین ترسا بود
و گر خود نپوشم بیازارد اوی	همانا دگرگونه پندارد اوی
و گر پوشم، این نامداران همه	بگویند کاین شهریار رمه
مگر کز پی چیز ترسا شدست	که اندر میان چلیپا شدست

تردید و دو دلی رهایش نمی‌کرد و این تردید تنها به علت اعتقادات نبود. از همان هنگام که به سوی روم رفت و در راه پا به دیر ترسایان نهاد و از راهب مسیحی راهنمایی خواست و مژده‌ی به حکومت رسیدن را نیز از آن راهب دریافت کرد، بی‌آزرمی خویش را هم نسبت به آیین خودی برملا نمود. او بیشتر سودای حکومت داشت و اگر تردیدی داشت بیشتر از آن جهت بود که دیگران چه قضاوتی درباره او خواهند داشت.

برای اینکه خود را تبرئه کند تلاش نمود از «دستور»^۳ جوازی شرعی برای این کار دریافت دارد و پس از جلب رضایت «دستور» به جامه‌ی ترسایان آمد؛ اما:

کسی کش خرد بود چون جامه دید بدانست کو رای قیصر گزید (۲۰۶۹/ج ۹)

دگر گفت: کاین شهریار جهان همانا که ترسا شد اندر جهان.^۴

با جامه‌ی ترسایان بر سفره‌ای می‌نشیند که بزرگان ایرانی و رومیانی که مقیم دربار هستند حضور دارند. در عین حال به رسم

۱ - تاریخ تمدن، ویل دورانت، ج ۴، بخش اول، ص ۱۸۱

۲ - شاهنامه، ج ۹، ابیات ۲۰۵۲ به بعد.

۳ - «دستور» روحانی زرتشتی است، آن که در تمشیت امور با او مشورت کنند. فرهنگ معین

۴ - «جهان» در مصرع اول می‌تواند به معنی «رفتگی» باشد، مانند اصطلاح «جهان جهان» به معنی جهان گذرنده و رفتگی. در مصرع دوم ترکیب «ترسا شد» علاوه بر مفهوم مسیحی شدن به معنی بی جرات شدن خسرو هم می‌باشد

آیین زرتشتیان شاخه‌ی «برسم»^۱ بدست می‌گیرد و زیر لب «واژ» می‌خواند.^۲

نیاتوس کان دید بنداخت نان زآشفتگی باز پس شد زخوان (۲۰۷۷/ج ۹)

همی گفت: «واژ» و «چلیپا» به هم ز قیصر بود بر مسیحا ستم (۲۰۸۸)

این چلیپا پرست رومی چنان می‌خواست که خسرو یکسره چون ترسایان باشد و هیچ نشانی از آیین ایرانی در او دیده نشود و خسرو خود درمانده‌تر از آن بود که پاسخی بگوید. غوغایی در حال شکل گرفتن بود. «بندوی» سردار ایرانی که آیین زرتشتی دارد با نیاتوس مسیحی گلاویز می‌شود و سیلی محکمی بر صورت او می‌زند.

این واقعه باعث می‌شود که مراسم از هم بگسلد. نیاتوس لباس رزم می‌پوشد و به خسرو پیام می‌دهد که بندوی را نزد او بفرستد تا انتقام آن سیلی را باز ستاند. هرچند مدتی بعد بندوی به فرمان خسرو کشته شد، اما در این هنگام چنین زمینه‌ای موجود نبود که خسرو سرداران و خویشاوندان ایرانی خود را بیازارد. این است که مانند آنان که در کام مرگ خود را تسلا‌ی زندگی می‌دهند می‌گوید:

مبادا، که دین نیاکان خویش گزیده سرافراز و پاکان خویش

گذارم بدین مسیحا شوم نگیرم به خوان «واژ» و ترسا شوم (۲۰۹۳/ج ۹)

غوغا هنگامی فروکش می‌کند که مریم میانجی صلح می‌شود. پیامی به نیاتوس می‌فرستد و در این پیام اندکی از آن راز نهفت را که قیصر به او و نیاتوس گفته بود یاد آور می‌شود:

ز قیصر شنیدی که خسرو ز دین بگردد، چو آید به ایران زمین. (۲۱۰۴/ج ۹)

نگو ایچ گفتار نادلیپذیر تو بندوی را سر به آغوش گیر

چنین به نظر می‌رسد که نیاتوس در کار ترسا نمودن خسرو ایران عجله داشت. اما این بر عهده‌ی مریم بود که با صبر و حوصله و به مرور زمان، اندک اندک این کار را پیش برد. هم اکنون تمامی حرمسرا رنگ و بوی آیین ترسایان گرفته است. به مرور زمان احوال دگرگونه خواهد شد؛ بگذار اینک خسرو از آیین ترسایی توبه کند و بگذار خود را با آذرگشنسب تطهیر نماید؛ اما این هم دیری نخواهد پایید. به هر حال مریم آبستن شاهزاده‌ای است که وارث تاج و تخت کیانی خواهد بود.

کشاکش خسرو میان دو فرهنگ و دو مذهب و دو سیاست، برای ایرانیان دو ثمره‌ی شوم به بار آورد که یکی در کوتاه مدت

۱- برسم (barsam) در آیین زرتشتی شاخه‌های بریده درختی که هر یک از آنها را در زبان پهلوی «تاک» و «تای» گویند (۰۰۰) و منظور از «برسم»، به دست گرفتن یکی از آن شاخه‌ها و دعا خواندن است که سپاس به جای آوردن نسبت به نعم از نباتات است. رجوع شود به فرهنگ معین ج ۱، ص ۵۰۴.

۲- «باژ» و با تلفظ «واژ» هم آمده است معنی متعددی دارد. در این ابیات «واژ» به معنی خاموشی است که مغان در وقت بدن شستن و چیزی خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند. رجوع شود به برهان قاطع، تحت عنوان «باژ» و همچنین لغت نامه دهخدا

مشاهده شد و دیگری بعد از برومندی شیرویه فرزند دورگه‌ی خسرو.

در کوتاه مدت این بود که خسرو اعتدال روانی خویش را از دست داد. او دیگر نه ایرانی تمام عیار بود و نه رومی؛ نه چندان زرتشتی بود که بتواند بر آیین خود متکی باشد و نه چندان مسیحی بود که از مسیح بهره گیرد.

از خواص آدمی این است که بیش از یک معبود نمی‌تواند داشته باشد. به تعبیر عیسی مسیح «دو آقا را نمی‌توان خدمت کرد»^۱. اگر جزاین باشد فرو پاشی هویت پیش می‌آید و روان آدمی نه تنها مجروح که شقه می‌شود.

نتیجه‌ی کوتاه مدت این شقاق در خسرو این بود که به لحاظ کشور داری در کشاکش داد و بیداد قرار گرفت^۲. گاه دانسته و گاه ندانسته به ویرانی ایران زمین کوشید.

روزی به بهانه‌ای حقیر فرمان داد که شهر «ری» را با پیل ویران کنند و چون به او گوشزد کردند که این کار ممکن نیست، آنگاه مردی را جستجو کرد که به عنوان نگهبان (فرماندار) «ری» به آن دیار اعزام کند؛ اما آن مرد باید چندان دژخوی و دوزخی باشد که بتواند با حيله و نیرنگ و به مرور زمان «ری» را از جای برکند و نابود کند.^۳

این از شگفتی‌های شاهنامه یا از شگفتی‌های کار خسرو است که آن مرد نگهبان باید نژاد اختری سبز چشم و سرخ موی باشد؛ شاید مانند یک رومی مسخ شده و شاید هم نشانه‌ای از روان بیمارگونه‌ی خسرو باشد. در واقع باید دارای شکل و شمایل کج و معوجی باشد که مردم «ری» را به یاد سلطه‌ی رومیان اندازد.

وقایع دیگری که در زمان خسرو به فروپاشی حکومت ساسانیان کمک کرد کشتن «بندوی» و «گسته‌م» بود به فرمان خسرو. این تخم نفاق را از همان هنگام که خسرو پای به دیار ترسایان نهاد یک راهب مسیحی در دلش افکنده بود.^۴ اما آنچه که به آینده مربوط می‌شود؛ نامزدی شیرویه برای سلطنت بود که پس از خسرو می‌بایست حکومت ایران را در دست گیرد.

مراسم نام گذاری این شاهزاده‌ی ایرانی قیصر نژاد، نشان دیگری از دوگانگی و تردید کار خسرو است. شاهان ایرانی معمولاً نام اجداد بزرگ خود را بر فرزندان می‌نهادند؛ اما از همان آغاز، امپراتوری روم بیزاری خود را از اجداد خسرو بیان کرده بود. از اردشیر و شاپور گرفته تا هرمزد و کیقباد. اکنون اگر خسرو نام اجداد خود را بر فرزند بگذارد به این معنی است که دوست دارد فرزندش راه آنها را دنبال کند و این نوعی بی‌مهری و بی‌وفایی به امپراتوری روم است و اگر نام دیگری برای فرزندش انتخاب کند

۱ - انجیل متی، باب ۶، آیه ۲۴ و انجیل لوقا، باب ۱۶، آیه ۱۳

۲ - چون دادگر شاه بیداد گشت زبیدادی کهتران شاد گشت (۳۸۱۳/ج ۹)

زهر کس همی خواستی بستدی همی این بر آن، آن بر این برزدی
به نفرین شد آن آفرینهای پیش که چون گرگ بیداد گشت میش

۳ - شاهنامه، ج ۹، داستان خسرو پرویز، ابیات ۳۰۵۸ به بعد

۴ - همان داستان ابیات ۱۰۵۸ به بعد

نشان بی‌مهری و بی‌وفایی به رسم و آیین کهن خود است. از این رو دو نام برای فرزند انتخاب کرد، اول «کیقباد» که نشان وفاداری به ریشه‌ی کهن ایرانی و نیاکان خود است و دیگری «شیرویه» که نشان شاهان گذشته را ندارد.^۱ در عین حال ضعف خسرو در برابر امپراتوری روم و مسیحیت رومی چنان است که از برملا و آشکار کردن نام کیقباد خودداری می‌کند:

یکی نام گفتمی مر او را پدر نهانی دگر، آشکارا دگر (۳۱۷۲/ج ۹)

نهانی به گفتمی به گوش اندرون همی خواندی آشکارا، برون

به گوش اندرون خواند خسرو، «قباد» همی گفت: شیروی فرخ نژاد

و چون فرجام کار را از اخترشناسان می‌پرسد، آنان پاسخ می‌دهند:

ازین کودک آشوب گیرد زمین نخواند سپاهت بر او آفرین (۳۱۷۹/ج ۹)

هم از راه یزدان بگردد به نیز از این بیشتر چون سراییم چیز

فرجام ساسانیان و فروپاشی ایران

داستان این بیداد دراز است. در ایام سرودن این حوادث، فرزند جوان فردوسی به مرگی زودرس گرفتار می‌شود و فردوسی در ضمن سرودن حادثه‌ها، دریغ و درد خود را از مرگ فرزند پنهان نمی‌دارد.

از این پس ایران، شاهنامه و فردوسی، هر سه با هم شتاب مرگ می‌گیرند. مریم با زهر هلاهلای که رقیبش شیرین تدارک دیده بود به قتل می‌رسد. شیروی به کمک یارانش با یک توطئه‌ی نظامی حکومت را از چنگ پدر بیرون می‌آورد، و پدر را به تیسفون تبعید و زندانی می‌کند. با سخنان زهرآگینی پدر را سرزنش می‌کند که چرا خواسته‌ها و خواهش‌های امپراتور روم را برآورده نکرده است.

خرداد برزین که صاحب خرد این دوران است، هنگامی که خود را به تیسفون می‌رساند تا به حضور شاه زندانی شده درآید، نقاب به چهره می‌زند؛ شاید از شرم. گویی از عهده‌ی خردمندان خارج است که در هنگام پلشتی و مصیبت، وقیحانه و بی‌آزم خود نمایی کنند. شاید هم طرح داستان به این گونه، نجابت اخلاقی فردوسی را می‌نمایاند. بارید نیز ساز خود را برمی‌دارد و به زندان خسرو می‌رود. آن چنان زار می‌گردد که نگهبانان زندان را هم با خود هم‌نوا می‌کند:

همی گفت: الا، یا ردا، خسروا بزرگا، سترگا، تنآور، گوا

کجات آن بزرگی و آن دستگاه کجات آن همه قُر و تخت و کلاه

کجا آن همه راز و آن بخردی کجا آن همه فره ایزدی

^۱ - شیرویه نامی ایرانی است و به معنی شکوهمند و صاحب شوکت است. در گذشته کسانی به این نام بوده‌اند که هیچ کدام مقام پادشاهی نداشتند.

کجا آن همه راهوار استران عماری زرین و فرمان بران
 زهر چیز تنها چرا مانده‌ای؟ ز دفتر چنین روز کی خوانده‌ای؟ (۴۰۱/ج ۹)
 و چون از شیروی بد آیین یاد می‌کند، می‌گوید:

همه بوم ایران، تو ویران شمر کنام پلگان و شیران شمر (۴۰۷)
 گزند آمد از پاسبان بزرگ کنون اندر آید سوی رخنه گرگ (۴۱۱)
 اندک اندک شاهنامه به پایانش نزدیک می‌شود؛ اما پایانی بسیار سنگین و انباشته از ابر اندوه و درد. گویی برای این پایان،
 شیون سُرایی گزیده‌تر از «باربد» نبود و چون شاهنامه سر آن ندارد که در حضور بیگانه زاری کند، پس، پیش از آنکه سر خسرو
 در طشت قرار گیرد، در حضور او آخرین شیون را سرمی‌دهد:

به یزدان و نام تو ای شهریار به نوروز و مهر و به خرم بهار (۴۱۴/ج ۹)
 که گر دست من زین سپس نیز رود بساید، مبادا به من بر رود
 و به این سان :

ببرید هر چار انگشت خویش بریده همی داشت در مشت خویش
 با انگشتان بریده و ساز خاموش، اما آغشته به خون به خانه می‌رود، آتشی می‌افروزد و ساز خود را در آن می‌افکند.
 اینک، این کیست که انگشتان خود را می‌برد؛ باربد؟ یا فردوسی؟ و این کیست که خود را به سکوت و خاموشی می‌کشانند
 و چندین قرن کسی آوایش را نمی‌شنود؛ ایران؟ باربد؟ یا فردوسی؟ گویا این هر سه در پایان شاهنامه به هم آمیخته‌اند. از آن
 پس شاهان چند ماهه و چند روزه آمدند و رفتند تا ۰۰۰

آخرین ویرایش شهریور ۱۳۹۴ / مشهد